





# معبد خورشید



آقایون. اگه درست فهمیده باشم، موضوع اینه که دوست شما تورنسل رو ربوده اند و شما دلایلی در دست دارید که اون تو کشتی پاشا کاما که، و ممکنه امروز فردا اینجا برسه. اینطور نیست؟

کاملاً درسته.

هادوک کاپیتان دریانورد، و تن تن خیر نکاره. آه، بله، پلیس سنت نازر و رودشونرو بمن اطلاع داده... بدارید بیان تو...!

کالائو در دفتر رئیس پلیس...

اونجا رو، یه سرخ پوست داده فرار میکنه...! انکار جاسوس بود و به حرفهای ما گوش می داد

?

بسیار خوب آقایون! اینجاریسه، بازرسش می کنیم. اگه دوست شما رو پیدا کردیم فوری بشما تحویلش می دیم. حالا دیگه حرفی نداریم جز اینکه...

بهره دیگه به این موضوع فکر نکنیم. اجازه بدین یه کیلاس از این پیسگوی فوق العاده بشما بدم که سلامتی دستتون تورنسل بخوریم، این بهترین لیکور کشور ماست.

هیچ مهم نیست، ما که حرفهای محرمانه ای نمی زدیم.

حتماً اشتباه میکنی... نه، نه، خوب دیدم، یه سرخ پوست از پشت نرده ها مواظب ما بود...، پشت درختها ناپدید شد...

۱ - به هفت گوی کریستال رجوع شود.



این چه قیافه‌ایه گرفتی دوست من.  
بزودی تو نورسل رو می بینیم. پس جداً  
عالیه...  
آره همه چی عالیه .. جز اینکه  
هما نظور که خودت هم دیدی  
مراقب ما هستن...



چه سعادت! بالاخره تو نورسل عزیزمون رو  
می بینیم. آه! این پیسگو چه مشروب  
خوبی بودا امروز بهترین روز زندگی  
منه... همه چی عالیه... عالیه...



چند دقیقه بعد...



گیلی گیلی گیلی! لامای کوچولوی قشنگه!... پوشی پوشی پوشی...

حالا چه نازی می کنه...



ای بابا هیچ اهمیت نداره ابهتره کمی به اطراف نگاه کنی. سرخ پوستها رو ببین،  
چه رنگهائی، چه لباسهای، شترها شونم کوهان ندادن به شون میگن لاما...



هان، پوشی پوشی، بگو ببینم از  
کایتان هادوک که نمیترسی...



سینیور، شما احتیاط...  
مگه چی شده؟! من که نمیحوام  
بخورمش...

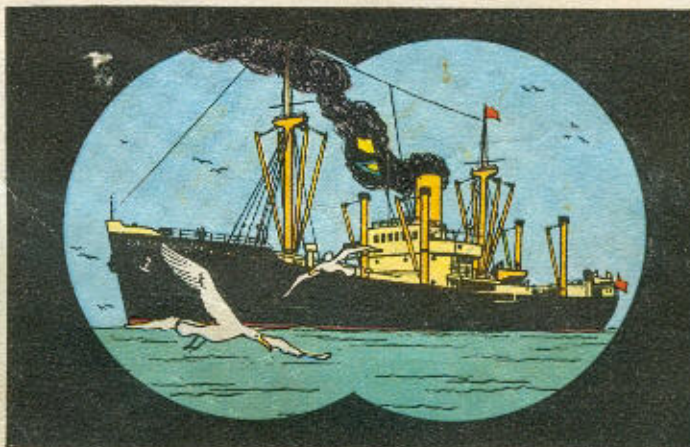


جونور لغتی! این حیوون رو دیگه کی خلق کرده!



سینیور، وقتی لاما عصیا: شده همیشه اینطور کرد...

این دیگه چه جور شده!  
چه بی تر پسته!





قایق مأمورین بهداشتی داره  
میره بطرف پاشاکاماک...



تف به این شانس! مارو بگو که  
داسه بازرسی باید بریم تو کشتی...  
تا مأمورین بهداشتی اجازه  
نندن، هیچکسی نمیداره بری  
تو کشتی.



ای وای! پاشاکاماک پرچم زرد و  
پرچم مثلث زرد و آبی زده،  
مقصودش اینکه که بیماری واگیر  
تو کشتی دیده شده!



باید منتظر نتیجه این بازرسی باشیم...



راستی کاپیتان مرغ دریائی چه جور جونوریه؟!  
مرغ دریائی؟! خوب چه جوری  
بگم؟!...



کاپیتان!... کاپیتان!...  
پاشاکاماک پرچم های  
دیگه ای بالا برده!

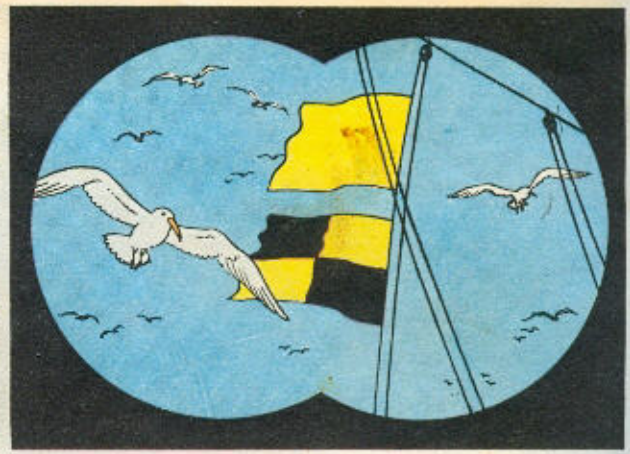


خیال می کنی خیلی خنده داره...؟!  
کلام نوی نو بود!... خیلی  
خوشتر ازمنده؟ هان!...



مرغ دریائی؟!... خوب همینته دیگه!









بله، درسته، دستبند  
راسگارا کاپانک! ...!



دستبند مومهای!!!



عجب! این دیگه چیه! ... به میج  
دستش چی بسته!



بیفایده است! حتماً  
مواد مخدر بهش دادن!



آلوفرو! ...!



این مرد به مقدسات ما توهین  
کرده. دستبند مقدس و این نگاه رو  
ورد داشته، اون باید بمیره! ...!  
راجع به تو هنوز تصمیم  
نگرفتم، بهر حال فعلاً  
زندانی من  
هستی...



با این بیچاره چکار  
می خواهی بکنی؟



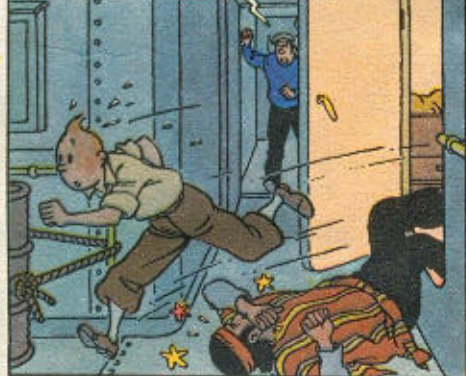
تو... تو چیگیتو هستی!



دایا یکی دیگه! ...!



آهای! ... ایست! ...!



پسره مسخره! بالاخره  
حسابتو می رسم!



باید هرچه زودتر  
بیرم تو دریا! ...!



... بهتون میرسم و کاری می‌کنم که تا عمر دارین یادتون نره!

آتش به چون گرفته‌ها... بی سرو پاها... چندان دیگه پارو که بز نم...

لمنت بر شیطون!... دزدا دارن گن گن رو می‌کشن!

بالآخره ساکت میشی یانه، حیوون! مضحك!

عو عو!  
عو عو!

لمنت بر شیطون!...

عو عو!  
عو عو!

?

برگردیم به خشکی! باید زود کمک بخوایم!

لورنسل تو کشتی است، کاپیتان. اونو دیدم. خیال دارن بکشش، چون میگن با برداشتن دستبند مقدس «اینک» به مقدساتشون توهین کرده!

زود بیا بالا!... زخمی که نشدی پسرم! نه، حتی خراشی هم در نداشتم... زود حرکت کنیم...

آه! ادم گن گن!

عو عو!

بالآخره به باجه تلفن پیدا شد!

هیچ خبری نیست... آیا ممکنه بعد از اتفاقی که افتاد... اوه! به قایق به آب انداختن! کاشکی کاپیتان هرچی زودتر با پلیسها سر برسن!

باید خوب گوش بزنگ باشیم...

و... با دو گوش!

زود برو به شهر و به پلیس خبر بده... من اینجا می‌مونم بینم چه اتفاقی می‌افته...

بهت که گفتم، موضوع خیلی خیلی... الو... الو... الو... الو... آه! آه! آتش بیجون گرفته مسخره، گوش را گذاشت!

فوری یا غیر فوری فرق نمیکنه... آقای رئیس پلیس رو نمیشه ساعت چهار صبح بیدار کرد!

خودم میدونم که خوابه، لمنت بر شیطون!... معلومه که این ساعت باید خواب باشه، می‌خوام که بیدارش کنی... بهش بگو کار خیلی خیلی فوری دارم!

الو!... بله... پلیس... چی... می‌خواهی با آقای رئیس پلیس صحبت کنی...؟ میدونی ساعت چنده...؟ حتماً عقلتو از دست دادی... الان آقای رئیس خوابه...



چرا فکر کنم  
تلفن باشه...

ببینم زنگه تلفن  
... نیست؟



بهره به دوپونتو  
دوپونت تلفن کنم...  
چهار، صفر، هشت...  
خودشه!...



در همین هنگام...  
قایق داره نزدیک میشه... بریم جلو میلو... فقط  
مواظب باش تورو نبینن... باید از نزدیک ببینمشون...



چقدر طولش میدن این  
لمنتی ها...!



درنگ

هرگز!... من خوابم!...

تو جواب میدی؟



عجب!... دارن آقای تورنسل رو پیاده میکنن!



الو؟. الو، دوپونتو؟... چه  
عجب که بالاخره گوشه رو  
ورداشتی!... من کاپیتان  
هادوگ...



باشه، ایندفعه من میرم، اما  
یادت باشه که دفعه دیگه  
نوبت توست...!



لعنت خدا بر شیطان!  
بالاخره جواب این  
تلفن رو میدن یا نه!



درنگ

چطور خوابی؟... تو که داری  
حرف میزنی!...  
خودت خوب میدونی من تو  
خوابم حرف میزنم!...



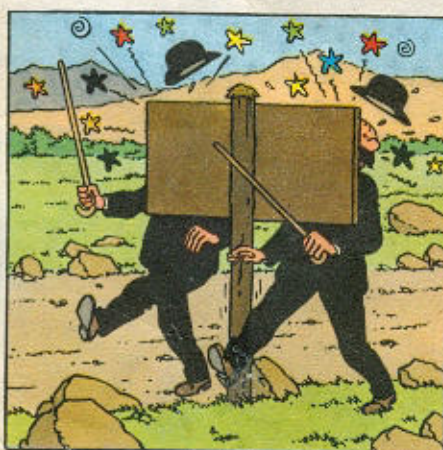
اونم قایق ما... اینجا از تن تن جدا شدم...  
پس کجا رفته...؟



نیمساعت بعد...  
دوساعت میشه که ازش جدا شدم... امیدوارم  
بلایی سرش نیومده باشه!



چی؟... بله... آه! بله، کاپیتان  
هادوگ من... چی؟... تورنسل؟...  
باشه... خیلی خوب... خوب... خوب،  
همین الان میآئیم... کجا...؟  
باشه...



چند ساعت بعد...



ببینم کوچولو، به پسر جون سفید پوستدو ندیدی که به سگ سفید همراش باشه؟...



چرا، چرا، و خوب هم میشتاشم!



کن کن... ای حقه باز! خوب منو گول زدی!... اصلا تورو نشاختم... چرا این لباس پوشیدی؟...



حالا واست توضیح میدم...

کمی بعد از رفتن تو، تورنسل رو به خشکی آوردن. همدستاشون که تواساحل بودن رفیق مارو روی په لاما گذاشتن و براه افتادن. منم ازدور تمقیبشون کردم و مواظب بودم که متو نبینن.



وقتی به بازار سانتا کلارا رسیدیم باعجله این قبا و کلاه رو خریدم. اینطوری تونستم موقعی که تو ایستگاه راه آهن بلیط می خریدن بهشون نزدیک بشم. اذنا برای ژوگا بلیط خریدن...



چه بلائی سر تورنسل آوردن؟...

حتماً بهش مواد مخدر داده بودن، چون خیلی مطیع دنیا لشون می رفت... انکار داشت تو خواب راه میرفت... بعدش ترن راه افتاد، اما متأسفانه بدن من... چون به اندازه کافی پول برای خرید بلیط نداشتم دیگه برگشتم تا تورو پیدا کنم...



لعنت خدا بر شیطان!... این لعنتی ها تورنسل بیچاره مون رو بردن... عیب نداره، با ترن بعدی میریم دنیا لشون...



البته... ولی متأسفانه تا دوزخ دیگه از ترن خیری نیست...

راستی تو چرا تنها برگشتی؟... پس پلیس چی شد؟...



جناب رئیس خواب بودن... دوپونها هم دارن دنبالت می گردن...

دو روز بعد...

جای ما توترن آخریه، مکه نه؟



بله، سینیور...







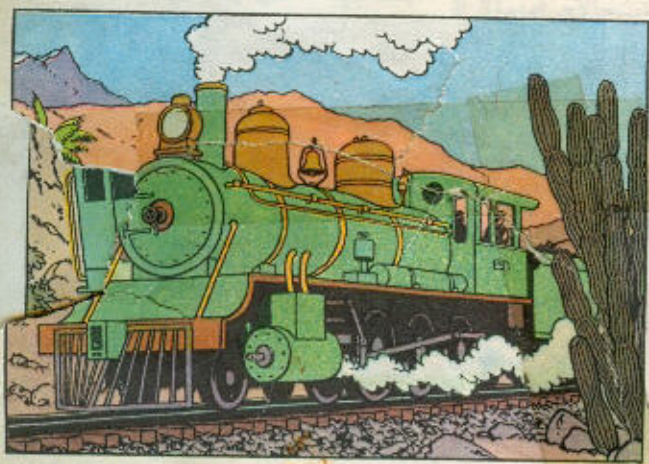
نیم ساعت بهد...



اما آخه... کاری که ازم می خوان غیر ممکنه... من نمیتونم...  
طااعت کن... خودت که خوب میدونی که از دستورات سرهچی کنی چه بلائی سرت میاد...



خوشبختانه بموقع رسیدیم وگرنه دیگه ترن جانداشت.



سفر بخیر سینیورها...!



بالاخر حرکت کردیم... ولی خیلی عجیبه... از اینهمه آدمی که تو ایستگاه بود یک نفر هم سوار کویه ما نشد...

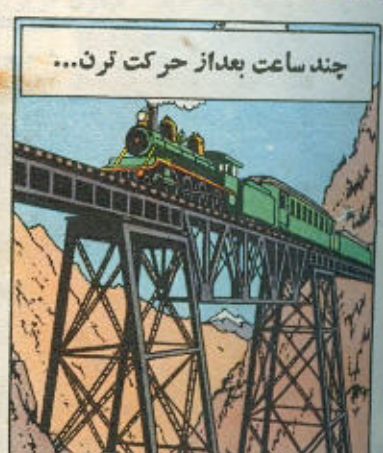
کویه رزرو شده



خنده داره... هیچکس تو واکن ما نیست...



معدرت می خوام، زود برمی گردم...



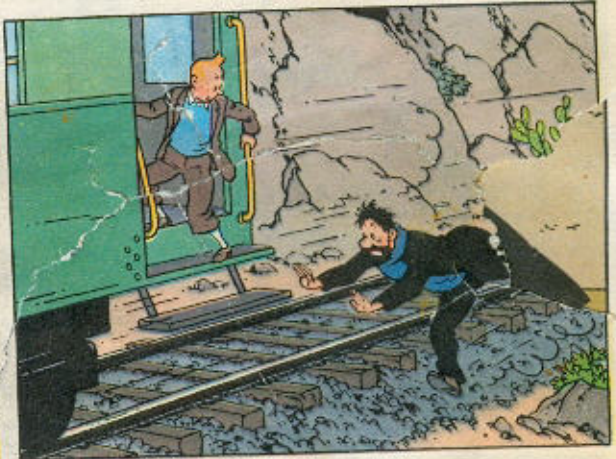
چند ساعت بعد از حرکت ترن...



عجبا آهسته شد... حتماً داریم به یه ایستگاه می رسیم...



آره خیلی عجیبه... موقعی که نبودى نگاهى به این جزوه راهنما انداختم... هیچ میدونى که تو این سفر مسافتى نزدیک به ۱۰۸ کیلومتر را در ارتفاع ۱۵۸۶۵ پاى می کنیم، و این مرتفع ترین جاده دنیاست...! جای تعجب نیست، از وقتی سوار شدیم همه اش داریم سر بالایی می ریم...





ترمز خطر!... هیچ بفرش نبودم!



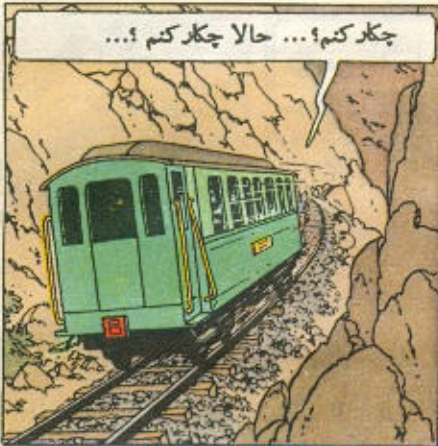
دیگه دیر شده... حالا اگه برم حتما کشته میشم!



بزن بریم!



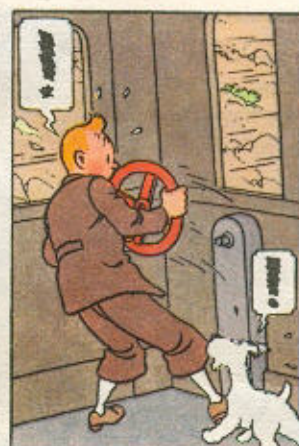
همینو کسر داشتیم، گرفته خوابیده!



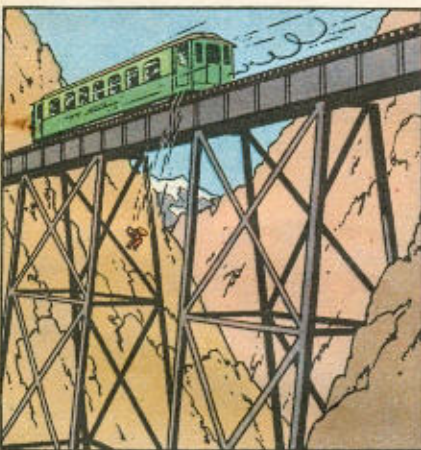
چکار کنم؟! ... حالا چکار کنم؟! ...



خرابکاری کردن!... حالا می فهمم!



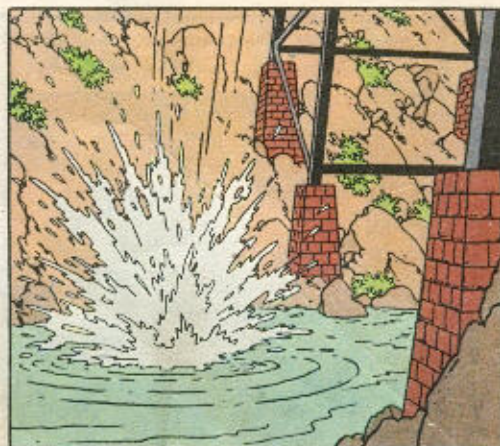
این دیگه آخرین شانس ماست!



مواظب باش!... حالا وقتشه!



به پل... پائینش هم آبه... میلوی عزیز، دیگه جای تردید نیست...



دنگ دنگ

اوه اونچاروا واگن از خط خارج شده... درست بموقع پریدیم...



؟



تن تن!... تن تن کجائی؟



اول لباسو خشک می‌کنم... بعدش میریم به جستجوی کاپیتان...



می‌بینی میلو جان، باید گفت که واقعا شانس آوردیم به امگه خودم نمیدانم!...



راه بیفت، حالا باید آنقدر بریم تا به کاپیتان برسیم...



بیا میلو، بارک الله، یه قدم دیگه و میرسیم بالا.



چه بلائی سرش اومده...؟



خبری ازش نیست!... نکته موقع پریدن زخمی شده باشه؟





آهای!... ایست! مواظب باش!...



سوووون



سالم و سر حال!... چه شانس!...



خودشه!...

خودشه!...



خرابکاری!... غیر ممکنه، مقصودتون چیه

حقیقت داره... اما نباید وقتو تلف کنیم، شما میتونین مارو به ژوگا برسونین!...



من رئیس ایستگاه بعدی هستم... وقتی ترن وارد شد فهمیدم یه داگن کمه... خیلی متأسفم، اولین باره که چنین اتفاقی تو این خط میفته...

اتفاق!... بهتر بود می گفتین، خرابکاری!...



شما تو داگنی بودین که باز شده؟!... بموقع تونستین خارج بشین!... چه شانس!...



خیال می کنین اینطوریه؟!... نه احتمالش خیلی کمه... اما حالا که فکر می کنم به پادم میآدم... بله، مردی رو که دیده بودم بلند بالا و موزرد بود... ریش هم نداشت...

اما خودتون یه لحظه پیش گفتین که...



سرخ پوستا دزدیدنش؟!... نه پس اون که دنبالش می گردین نیست... اون که من می گم بنظر می رسیده که با میل خودش همراه سرخ پوستا میرفت...

البته، آخه بهش مواد مخدر داده بودن!...



چند ساعت بعد، در ژوگا...

به مرد کوتاه با ریش سیاه و عینک؟!... بله، فکر می کنم... صبر کنین... با سرخ پوستا نبود!

اون زندانی این سرخ پوستاست، دوست مارو دزدیدن...



فقط یه راه داریم، هر کدام باید بتنهایی از سرخ پوستا تحقیقات کنیم...

باشه، یه ساعت دیگه بیا جلوی ایستگاه...



عجیبه!... تغییر روش کمی سررو نفهمیدم... مثل اینکه می ترسه داخل این ماجرا بشه... شاید از سرخ پوستا می ترسه؟!...



اشتباه کردم، فهمیدین؟!... متأسفم که نتونستم خدمتی داستون انجام بدم... آقایون ملاقات نموم شد!...







خیلی جالبه! به راهنما که از آسمون رسیده!



من دانست آقایی که تو دنبالش گشت کجا... تو اسلحه خرید و فردا صبح زود اومد به پل اینکا... من تورو برد... فهمید؟... پل اینکا، صبح زود... توحالا رفت، زودا...



اینطرف نگاه نکرد...  
توبندگفتی بست...



من اندرز خوب پتو داد...  
تو نباید رفت دنبال دوستت، وگرنه  
تو خیلی خطر دیدی...



من دید تو چطور از سرخ پوست  
کوچولو دفاع کرد... تو آدم خوب...  
خیلی پردل و جرأت...  
اوه... بله...  
شما کی هستید؟



گوش کن سینیور...



نکته به دام باشه؟



یه مدال کوچک...  
اصلا این چی هست؟



من خیلی متأسف برای تو... اما  
چون بهر حال تو خواست رفت، تو  
برداشت این... خیلی خوب چیز...  
خطر دفع کرد...

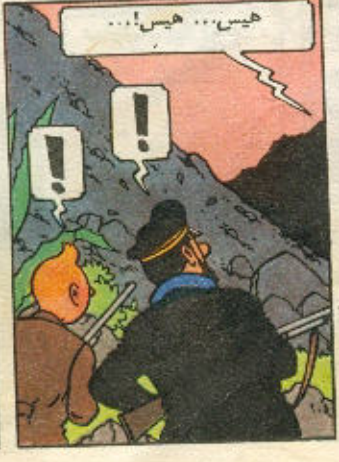


من خیلی چیز دانست سینیور... تو یاد  
هست حادثه واکن؟... تو داشت خیلی  
شانس اوندفعه... اما تو همیشه نداشت  
شانس... تو گوش کرد من... تو نرفت...

از نصیحت شما خیلی ممنونم،  
ولی بالاخره باید دوستم  
رو نجات بدم.



زود سینیورها... شما زود آمد! مواظب باش! احتیاط رو از دست نداد...



هیس... هیس...!



صبح روز بعد...

لعنت خدا بر شیطان! پس ادنی  
که قراره مارو ببره کجاست؟





اونطرف پل تو منتظر من بود...  
من فوری برگشت...



پس این تو بودی که...  
بله، من بودم دیروز از پشت  
دیوار با تو حرف زد... اگه  
سرخ پوستا دید من با تو  
حرف زد، من را فوری کشت.  
تو حالا آمد...



همونه... همون فرودنده پر تماله که جریانشو  
دیروز داست گفتم...



یعنی... من با این فواره‌های متحرک  
لعنتی همسفریسم؟!  
لاما خیلی آرام، سینیور... تو نباید  
ترس داشت...



لعنت بر شیطان، بازهم لاما!...  
اینجا بار برای ما برد، سینیورها...  
راه خیلی طولانی!



کجا داره اینطوری میدوه؟!...  
نمیدونم، از من خواسته  
چند لحظه منتظرش بمونم...



اینطوری... می بینی؟!...



ترس؟! من؟! اونم از به شتر  
فلاپی که حتی کوهانم نداره؟!... کافیه  
که فقط به بار تو تخم چشمشون  
نگاه کنم، تا اونا واسه همیشه ازم  
اطاعت کنن!...



کثافت بدبخت!...  
تو نباید اونو زد  
سینیور!...



آخ ریشم!...



بریم دیکه، خیلی وقت همد دادیم!...

راستی اسمت چیه؟...

زورینو، سینیور...

وقتی لاما شد عصبانی...

می دونم، می دونم... لعنت  
بر شیطان!... هر وقت این  
حیوان عصبانی شد اینطوری  
کرد!...



اینکا... اینکا... مکه این روزها هنوز اینکا  
وجود داره؟! باور کردنی نیست...

سفید پوست ندانست سینیور...  
فقط تو حالا فهمید...

از کی میترسن؟!...

از اینکا، سینیور... انتقام اینکا  
همیشه وحشتناک... وقتی سرخ  
پوست گفت چیزی که سفید پوست  
نباید دانست...

خب، زورینو تو میدونی دوستی که دنبالش  
می گردیم کجا هست؟! در صورتیکه از همه  
سرخ پوستا که پرسیدم، طوری جواب دادن  
که انگار هیچ اطلاعی ندارند...

اونادانست مثل من سینیور... اما  
جرئت نکرد به سینیور خارجی  
چیزی گفت... اون خیلی ترسیده...



هنگام شب...

ارن شولپاست سینیور، گور قدیمی اینکا.  
شب اینجا ماند و رفت فردا صبح...

البته بوسیله تو... اما بگو ببینم  
زورینو، مکه تو از اینکا نمیترسی؟!...

من وقتی تنها، ترسیده  
با تو من نترسید...



شب بخیر زورینو!

شب بخیر  
سینیور تینا!

مواظب باش کاپیتان... یادت نره منو  
بیدار کنی...

خاطرت جمع باشه پسرم!...  
دوتائی راحت بخوابید...

اول من کشیک می دم... بعد،  
حوالی نصف شب تورو  
بیدار می کنم و تو کشیک  
بده...

باشه.



پروانه شکار... چگونه چرمت می کنی  
بمن بی حرمتی کنی... الان آتش آسمانی  
ترا خاکستر خواهد کرد!...



بخشید آقای اینگا، شما  
پروانه شکار دارین؟



اشتباه نمیکنم، اینها  
گلهای اینگا هستند...



کاپیتان!...  
کاپیتان!...  
زورینو!...



پس چرا متو بیدار نکردن؟...  
کاپیتان... بلائی سرش نیومده  
باشه...؟



خدای بزرگ چه کابوسی... این  
لشه آفتاب بود که... اما، راستی...!



کلاه زورینو، تنها چیزی  
که جامونده همینه...



عجب! تفنگم ناپدید شده!



نباید احتیاط رو از دست داد،  
باید تفنگم رو وردارم!



...اورینو!  
...اورینو!  
انکس صدای منه... چه اتفاقی  
راشون افتاده...؟  
حتماً رفتن  
میجانه  
بخورن!...



!.....



برم ببینم چی پیدا کرده؟  
عو عو!  
عو عو!



عو عو!  
عو عو!  
عو عو!  
?



لغت بر شیطون...  
من... من...



تورو به خدا حرف بزن  
کاپیتان...  
تورو به همون خدا، اول  
اینارو باز کن که دارم  
دیودنه میشم!



چرا همچین شده؟ یه  
تیگه اش جامونند.

مواظب باش!



ساعتهاست که این خزنده داره رو پشتم راه می ره ا

یه مارمولک!



هورا! گرفتمش!



عو عو ا  
عو عو ا



عو عو ا  
عو عو ا



لغت خدا بر شیطون، حالا چکار کنیم؟

اول باید زورینورو پیدا کنیم و از  
دست دزدها نجاتش بدیم.



ناپدیده شده کاپیتان، لاماها، اسپامون،  
و از همه بدتر تفنگهامونم نیست!

تفنگهامون؟... ای دادیداد!...  
راهنما... دزدا... اگه دستم  
بهشون برسه...



بالاخره بمن هیگی چی شده؟...

خوب بله، حدود نصف شب بود. برای اینکه  
گرمم بشه داشتم راه می رفتم که ناگهان به سیاهی  
مقابلم ظاهر شد. فرصت نشد حتی کوچکترین  
حرفی بکنم... بنگ! یه ضربه محکم خورد تو  
سر... وقتی بهوش اومدم دیدم بسته بندی شده  
اون گوشه افتادم، همانطوری که منو پیدا  
کردی. اون مارمولک آتیش بچون گرفته هم  
رفت توی تنم... داستی زورینو کیجاست؟



چقدر دیگه بریم بابا،  
خسته شدم!



بیا کاپیتان!... دنبالش بریم!

عو عو!  
عو عو!



میلو، ایندفعه دیگه نوبت توست  
که مادر نجات بدی... این کلاه  
زورینوست... سعی کن پیداش  
کنی!... بگرد!...



میلو!... بیا اینجا  
میلو!



اگه از صخره‌ها بریم یائین،  
میتونیم بهشون برسیم... میلو،  
تو همیشه بمون... بیا بریم  
کاپیتان!

استخوانمون خورد  
میشه، اطمینان دارم!



جاده از اینجاست... اونا درست از  
زیر جای که ما هستیم رد خواهند شد...



دو ساعت بعد...

ایست!...  
اونا هاشن!...



بموقع رسیدیم!... اونا هاشن!... مواظب باش!...  
سروصدانکن...



از به طرف دیگه بیا کاپیتان،  
این راه خیلی خطرناکه.





اونجا چه خبره...؟

آخریشون هم  
داره میاد... بقیه  
دیده نمیشن...  
نباید تردید کرد...

رای افتاده... انشاالله که... نه  
چیزیش نشده...  
داره پا میشه...  
گرفتنش!



باید گفت دوستت کجا...؟  
تن تن کجا...؟

نوسه...!

تو دانستی... باید گفت اون کجا، و گرنه  
تو مرد...!

من بهت می گم خفه...!  
خفه...! و باز هم خفه...!  
و...!

پس، از اینکه دوباره می بینمت خوشحالم...



کاپیتان، اول اسلحه اینو بگیر...  
آره خوب شد... حالا زورینو  
رو باز کن... من مواظبشون  
هستم...!

دستها بالا...! بسیار خوب!



مواظب باش!

عالیه...! خیلی خوبه...!  
راه بیفتیم...!

درست شد...؟





عو عو!

میلوا میلوا!



لعنت بر شیطان!  
حالا چکار کنم خدای من،  
چکار کنم؟... جرئت  
نمی‌کنم تیر اندازی کنم...



عو عو!



حالا باید عجله کنم.  
طناب و شال گردن  
بده برم به کمک  
میلو...  
با باولش کن همیشه  
تا اونجا رفت!



هورا!



می‌بینیش؟... بالای په صخره نشست...  
حالا وقتشه... اما تورو خدا سعی کن  
تیرت خطا نره!



میلوا...میلوا...



میلوا... میلوا...  
هیچ جوابی نمیده...



کاپیتان، من که نمیتونم میلوی  
بیچاره رو اون بالا ول کنم،  
شاید مجروح شده باشه،  
شاید در حال مرگ باشه...  
تن تن، داری  
خودت رو به کشتن  
میدی!



آه تو هستی؟... این پرنده‌ها عجب انبار  
آذوقه‌ای دارن!

؟!!



خیر، جوابی نیست!...





دزد!... بدذات!... آدم دزد لمتی!... بایست تا همه پرها تو یکی یکی بکنم!... جند بد ترکیب!





زود... بریم پشت این تخته سنگ...



لاما کجا...؟ کاپیتان کجا...؟  
نمیدونم زورینو... حتماً لای  
برف بگیر کردن... امیدوارم  
بتونیم پیدا شون کنیم...



اوه! بالاخره تونستم نفس  
بکشم... خوب شانس  
آوردیم!... باید اول  
زورینورو بیرون بیارم!



! ! !  
! ! !  
! ! !



کاپیتان!... جای کاپیتان درو پیدا  
کرده...



عو عو!  
عو عو!



آره، حق باتوست... انشالله  
که... نه خبری نشده!



کاپیتان!...  
کاپیتان!...  
مواظب باش!...  
تو فریاد نکرد!...



بیچاره! یخ بسته!



خدای من! آثار حیات تو  
صورتش دیده نمیشه... زود  
بیاریمش بیرون...



پیدا شد!...



یا الله... شروع کنیم... باید هر  
طوری شده نجاتش بدیم...





بدجنسها ... موزیها ...  
حقه بازا ... دزدا ...  
آتش بجون گرفتهها ...

چرا تیراندازی  
نمیکنی؟ ...  
میخوام بیادنز دیدگتر...



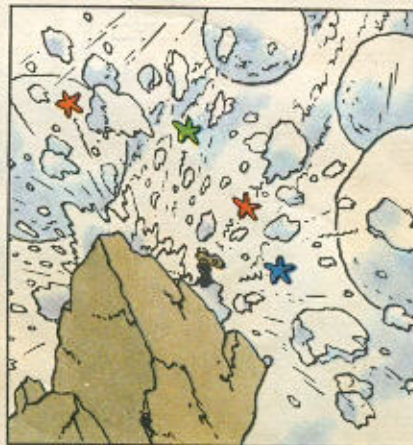
حسابتون رو می رسم،  
دزدای لغتی ...  
این فحشارو به کی داره  
میده ... بریم بیشم ...



کم شین  
مسخره ها ...  
پدر تو نومیسوزونم ...



خدای من ... باز سرخ پوستا ...  
الان میرن زیر بهمن ... بیچاره  
کاپیتان چه بلایی سرش  
میاد؟



بله زورینوا! خدا به داد  
ویسکی خورها هم می‌رسه...



جائیت عیب نکرده کاپیتان؟...  
نه... چه بهتر... خیال  
می‌کنم دیگه داسه همیشه مارو  
از شر این راهزنا راحت  
کردی... دیگه باید راه  
بیفتیم... تو حالت خوبه؟



راستی میلو کجاست؟...  
مدهاست که اینورا ندیدمش...  
میلو؟... میلو؟...



میلوا... میلوا... کجا ممکنه  
رفته باشه؟



میلوی شجاع کلاه کاپیتان رو از تو  
برقا بیرون آورده...



کلاتم که پیدا شد. بسیار عالی. اما متأسفانه  
لماهاکم شدن!... و ما دیگه نه غذا  
داریم و نه فشنگ...



از این بابت خیالت راحت باشه. دوجعبه  
فشنگ تو جیبم دارم.



چه شانس! پس ما میتونیم غذامونو با  
شکار فراهم کنیم... کاغذروگم نکنی، داسه  
آتش روشن کردن لازم میشه.

چطور فشنگ نداریم؟...

اونجارو دید؟ فردا وارد جنگل شد، هیچکس  
تا حالا از این جنگل رد نشد...



پس از ساعتها راه پیمایی...



معبد خورشید تو این جنگله؟



نه، سینیور، دورتر. ما  
از جنگل رد شد،  
بعدهش باز بلندکوه...

لعنت بر شیطان! این  
کوه لعنتی تمومی  
نداره!... من دیگه  
از این راه پیمایی  
خسته شدم!



ایست!... اونجارو، به غار!...  
چطوره شبرد اینجا بمونیم؟



فکر خوبیه،  
اما...

خیالت راحت باشه، خودم حالا  
بازرسی می‌کنم...







شانس آوردین که فشگمون کمه، وگر نه...



دهه! .. شما دیگه  
چی می گین،  
میمونای  
بدتر کیب؟! ...  
انگار این  
حبودنای مضحک  
دارن هنو مسخره  
می کنن!



ها - ها - ها

ها - ها - ها  
ها - ها - ها



عجله کن!



کمک

صدای  
زورینویست



نه، نه، چیزی نیست... اشتباهی  
افتادم توی یه برکه...

عیبی نداره!



لعلت خدا بر شیطان!... همه  
این گرفتار یهابه خاطر اون  
بوزینه های مسخره دیوونه!...  
آتش جهنم به جوشون  
بیفته الهی!...



زورینوی کوچولو، اگه به خورده  
دپر رسیده بودم...

تو باز من نجات داد  
سینور کن کن...



؟



؟

تو ندونی

؟







سینور، وقتی این حیوان عجله داشت، اون دویده مستقیم جلو، و از هیچ مانع نترسید. اما حیوان نه بدجنس، به آسانی رام شد.

دهه راستی؟! ... ایندفعه اگه یکی از این تندروهارو ببینم، با په گلوله رامش می کنم!



بمن راستشو بگین! نمیخواد گولم بزنین! اینی که منو انداخته په اتوبوس نبود؟

نه، کاپیتان په حیوون جنگلی بود...



تف ترق



هنگام شب...



اینجا په جلگه. ما توانست شبدو... همینجا ماند...

فکر خوبیه...



آه! پشه موزی، لعنت بر شیطان!



بهر حال از په چیز مطمئنم. تعطیلات سال آینده پرو باید پیام همینجا. زبس بمن خوش می گذره دارم خفه میشم...



!



خر خر خر پف خر پف



صبح روز بعد...

خر... خر پف



کمک!



! ? \* + - = > < <math>1+1=2</math> <math>2+2=4</math> <math>3+3=6</math> <math>4+4=8</math> <math>5+5=10</math> <math>6+6=12</math> <math>7+7=14</math> <math>8+8=16</math> <math>9+9=18</math> <math>10+10=20</math> <math>11+11=22</math> <math>12+12=24</math> <math>13+13=26</math> <math>14+14=28</math> <math>15+15=30</math> <math>16+16=32</math> <math>17+17=34</math> <math>18+18=36</math> <math>19+19=38</math> <math>20+20=40</math> <math>21+21=42</math> <math>22+22=44</math> <math>23+23=46</math> <math>24+24=48</math> <math>25+25=50</math> <math>26+26=52</math> <math>27+27=54</math> <math>28+28=56</math> <math>29+29=58</math> <math>30+30=60</math> <math>31+31=62</math> <math>32+32=64</math> <math>33+33=66</math> <math>34+34=68</math> <math>35+35=70</math> <math>36+36=72</math> <math>37+37=74</math> <math>38+38=76</math> <math>39+39=78</math> <math>40+40=80</math> <math>41+41=82</math> <math>42+42=84</math> <math>43+43=86</math> <math>44+44=88</math> <math>45+45=90</math> <math>46+46=92</math> <math>47+47=94</math> <math>48+48=96</math> <math>49+49=98</math> <math>50+50=100</math>



۴۰۰۴... میلو... نکن دیکه، ۴۰۰۴... میلو... بذار بخوابم...



روزها می گذرند...



ناراحت نباش کاپیتان، مورچه خوره،  
کاریت نداره، اومده بهت صبح بخیر  
بگه...  
صورتت پر مورچه... اونم  
اومد مورچهها خورد...



بزن بچاک!  
دماغ دراز  
... چهارپا!



عجیبه! چقدر تنه درخت توی  
این رودخانه است...

تنه درخت؟... نه پس جان!...  
اینا سوسمارن!...



شما همینجا ماند سینیور... زورینو فوری  
بر گشت...

باشه...



بزودی اونجا رودخانه... باید از شما  
گذشت...

چطوری؟...  
با شما؟...

حیون موذی!...



سوسمار؟... خیلی عجیبه... خیال  
می کردم که...

آره، البته... من خیلی واردم!



بنادم برس،  
تن تن!



مشکرم... من... مشکرم پسرم... من...  
من دیدم که...

آره کاپیتان... اما  
حالا دیگه مثل یه تنه  
درخت بی حرکت و  
بی خطر...



توق





بچه‌ها مواظب باشین! حالا جنگه درگیر میشه... اینها مارود بدن!



اینهاش...



چیزی نبود... زورینو به شاخه خشک شده رو شکسته.

شما آمد سینیور، به قایق پیدا کرد.



شب بعد...

امشب اینجا خوابید... معبد خورشید اون بالا، پشت اون کوهها.



عجب جنگل لعنتی شلوغیه! ... بالآخره کی از اینجا بیرون میام؟ ...

فردا، سینیور کاپیتان، فردا از جنگل خارج شد.



حیوانای لعنتی! ... حالا همه شونو می فرستم اون دنیا...

نه، نه، فاشکهارو حرم نکن...

لعنت بر شیطان! این معبد خورشید عجب جایی واقع شده... مگه میشه از این رودخونه گذشت!... شاید بالاتر به راه پیدا بشه...



صبح روز بعد...

دیگه راه بیفتیم!... خیلی جالبه! اون طنابارو از کجا آوردی؟

حتماً به طناب احتیاج داشت... من خیلی اونارو بافت...



بامید خدا!



چاره‌ای نیست کاپیتان... باید سعی کنیم از همینجا بگذریم... اونور به صخره‌ایه که میشه طنابارو بهش بند کرد...



باشه!

دو روز بعد...



پسر با دل و جرئتی! احتیاط کن زورینو!



زورینو با تفنگک تن تن، تا ثابت کرد طناب محکم!



اینورشم به درخت بستم... حالا کی اول میره...؟



هورا! بند شد!

ای داد اکلام افتاد!



لعنت بر شیطان! آدم باید خیلی درزیده باشه!



آهان رسید!...

خوب، حالا نوبت منه...





تورو بخدا، اون کلامرو ول کن  
کاپیتان! ... الان می افتم! ...!



هرگز! ... من به کلام علاقه دارم!



میلو ناراحت نباش... الان می رسیم...

عوعو! عوعو!



اوه! بالاخره رسیدم!

حالا نوبت منه.

دای ادای ادای!  
باز آکروباسی  
شروع شد! ...



دای اخدای من! ...!



؟







اون سرتاپرو به په صخره بینه، منم این سرشو همینجا می بندم.  
باشه.



خوبه!



آهان تموم شد... حالا واست میندازم...



چه...چی...چی... بیام از طرف؟... گمونم برعکس باشه، تو باید بیای...  
نه، نه! طنابرو محکم بگیر و از آبشار رد شو... آب زیاد نیست، خودت خواهی دید...



عالیه، حالا بیا بطرف من.



خوب، درست شدا



رسیدن بخیر!



خدایا خودت رحم کن!... اوعدم!...



اما... آخه... تو مطمئنی که...  
آره، آره بیا!



بارک الله!  
بالاخره رسیدی!



خارق العاده است... جالبه... یاد کردنی نیست...  
توبت نوست  
زورینو!...



لعنت بر شیطان!  
اینجا کجاست!  
بنار اول زورینورو  
بیارم...

خیال می‌کنم که در اثر تصادفی واقعا آسمانی، یکی از راه‌های قدیمی معبد خورشیدرو پیدا کردیم... راهی که احتمالاً خود اینکها هم فراموش کردند... بالاخره معلوم میشه.



نه، به خراش هم ندارم... افتادم تو آب... بعد... نفهمیدم چی شد. توی به گرداب گیر کردم... کلی دست و پا زدم... و وقتی روی آب اومدم، دیدم اینجا...



از اینکه بازمی‌بینمت، خوشحالم زورینو! تن تن... تن تن... زورینو خیلی ترسیده بود... تو مجروح نشد...!



بریم... باید ادامه بدیم...



سرد صدا نکنیم!... باید احتیاط کرد!... خیال می‌کنم زیاد از آقای تورنسل دور نباشیم.



لعنت بر شیطان! اون تو، باید از تاریکی مثل قیر سیاه باشه!

منم مثل تو خیال می‌کردم، اما رفتم دیدم. صخره‌ها از فسفر پوشیده است که نور پس میدن و بهمین جهت هم زیاد تاریک نیست... حالا حرکت می‌کنیم؟



آخ! آخ! راه بسته است!... دیکه نمیشه پیش رفت!...



باید ادامه داد... بعد معلوم میشه...



بالاخره به کجا می‌رسیم...؟



میتونی رد بشی...؟ خیال می‌کنم...



انکار میلو داره چیزی بعا میکنه... مثل اینکه از نظرف به راهی هست... اینو بگیر زورینو، تا من برم به نگاهی بندازم...



عوعوعو اینور راهه، بیاین!...



حتماً در اثر زمین لرزه، کوه ریزش کرده و راه رو بسته، اینجا زمین لرزه زیاده... دیکه راهی نداریم... مگر اینکه...









خوب، حالا  
نوبت منه...



اره! اطاق مردها اینجا!

آره زورینو، راه  
دیگه ای نیست...



تفنگها اینجا، تن تن...  
مرسی،  
زورینو...



تفنگ بمن داد، سینیور  
کاپیتان...  
بیا بگیر...



فلوت مردها، تن تن!... اینجا فلوت  
ساخت با استخوان مردها...

اره، واقعا به فلوت از  
استخوانه و میلو هم ندانسته  
توش فوت کرده...



لعنت بر شیطان! این  
صداها رو میلو از خودش در  
میاره... مقصودش چیه؟...

اینجور شو... ندیده  
بودم! اینجا استخوان ناش  
من قون می زنه!



س... و... س...



نه، نه، کاپیتان کار دیگه ای داریم... خیال  
می کنم به مقصد رسیدیم... این سنگه رو  
می بینی؟... باید اینو تکونش بدیم...  
کی میدونه؟ شاید پشتش...

آره ممکنه...



بیستم، نکنه منو اینهمه راه  
آوردین که به این دوجنازه  
مهر فی کنین؟...



آه! لعنت بر شیطان! اینجا  
یه مقبره است!... ما هم  
عجب شانس داریم!...

چکار میشه کرد  
کاپیتان، راه دیگه ای  
نیست.



کاپیتان! موندی؟...



خوبه!... تکون خورد!... به فشار دیگه... یک... دو... آهان!...



خوب، شروع کنیم... یک... دو... سه... یا الله!...





آه بله! مدالی که اون سرخ پوسته تو ژوکا بمن داد... پاک یادم رفته بود...



دهه راستی این چیه تو جیبم!



خارج می شیم، بله... اما چطوری؟... حیوانکی!



نتی های بی همه چیزا... زبون نفهما... ما آخر عمری گیر چه مسخره هایی افتادیم... خوب زورینو بگیره تکن... بالاخره از اینجا خلاص می شیم، حالا خواهی دید...



شما آمد... اینجا هست منتظر شما که ~~مستاد~~ آه! آه! منتظر ما ستا... بسیار خوب، حالا هر چی تو دلم هست به این آقا رئیس میگویم...



زورینو بیا اینو بگیر... خوب ازش محافظت کن، ممکنه نجات بده...



کسی چه میدونه، شاید... شاید نوعی طلسم باشه، که صاحبشو حفظ می کنه... در این صورت، به نفر از ما نجات پیدا می کنه...



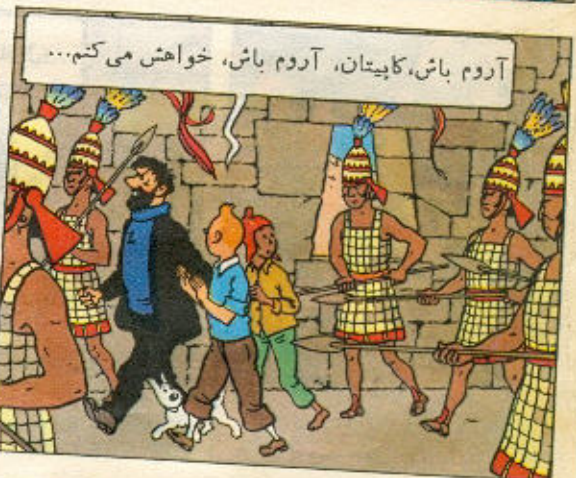
حالا که تو خواست رفت، تو این گرفت... خیلی خوب برای دفع خطر...!



نگاه کن... اون سرخ پوسته رو که طرف راست اینگا و استاده می بینی... اون چیکیتوست، رفیق سابق ژنرال آنگازاره اونو تو کشتی پاشا کلاک دیدم.



اینکا اینه؟...



آروم باش، کاپیتان، آروم باش، خواهش می کنم...



بهر حال، مهم نیست قوانین ما برای کسانی که جرأت کنند یا به این معبد بگذارند مجازات های در نظر گرفته ما چاریم اجرا کنیم. این معبد مقدس است که در آن خورشید دایرستش می کنه ای بیگانگان! بنا نید که مجازات شما فرستاده است...



من... بله... ای پسر مقدس خورشید، ما تصادفاً مدخل معبد خورشید را پیدا کردیم. من اقدام پشت به آفتاب و اونجا به راهرویی دیدم که به معبد راه داشت...



ای بیگانگان! می خواهم بدانم شما از چه راه و چگونه به معبد خورشید راه یافتید؟...



مرگ! مرگ! مرگ! ... بخیالت من میذارم مثله قورباغه مارو بکشی... آدمخور بی همه چیز!

خواهش می کنم کاپیتان، آروم باش!

ای پسر مقدس خورشید، اجازه بدین بر اتون توضیح بدم چه اتفاقی افتاده. ما بهیچوجه نمیخواستیم به مقدسات شما توهین کنیم. ما دنبال دوستمون پروفیسور تورنسل می گردیم که...

دوست شما گستاخی کرده و دستیند مقدس راسکار کاپاک را برداشته، دوست شما هم باید کشته شود...

لنت بر شیطون! توحق نداری آدمو بکشی! نه اونو، و نه مارو! آدم حرف نفهم! این کار جنایتیه...

این ما نیستیم که شما را می کشیم. خود خورشید با اشعاش هیزمهایی را که دور شما خواهد بود شعلهور خواهد کرد!

و اما با این پسر سرخ پوست که خارجی ها را راجتمایی کرده و به نژاد خودش خیانت روا داشته، باید مثل خائنین رفتار بشود... فوری در پرستشگاه خورشید سرش را از بدن جدا کنید!

خوب گوشه اتونو واکنین! آدمکشای بی سر دیا... بمحض اینکه کسی دستش به این بچه بخوره جا بجا کشته میشه!

گمدرر!

شکر خدا خوب یادم افتاد... مدال دوزورینو آرونو زود بیار بیرون! مدالی که بهت دادم بهشون نشون بده...

?

بلجنس حقه بازا این مدال را از کجا دزدیدی...!

من ندزیدید پسر مقدس خورشید، من ندزیدید!... اون داد من این مدال... من ندزیدید!...

توای اجنبی کثیف، اینرا از کجا آوردی...! حتماً مثل دوستانت از مقبره یکی از اجداد ما دزدیدی!

پسر مقدس خورشید، اجازه صحبت می خواهم...

قربان، او دشمن نژاد ما نیست... من با چشمهای خودم دیدم که به تنهایی در مقابل دو خارجی کثیفی که این بچه را آزار می‌دادند از او دفاع کرد... همان خارجیایی که ما از آنها تنفر داریم، و چون می‌دانستم که این مرد با مشکلات بزرگی روبرو خواهد شد، این مدال را به او دادم. ای پسر مقدس خورشید، آیا اشتباه کردم؟



تو هو آسکار، تو که کشیش بزرگ معبد خورشید هستی، این طلسم را به دشمن نژاد ما دادی؟!...



ای پسر مقدس خورشید، من این مدال متبرک رو به این خارجی جوان دادم.



لطف ما این است؛ آنها می‌توانند تا سه روز آینده، که اشته خورشید بوتهای آنها را خواهد سوزاند، روز و ساعت مجازات خود را تعیین کنند. تا فردا وقت دارند فکر کنند و بمن جواب بدهند.



اما من لطفی در حقشان خواهم کرد... او قدر هم که خیال میکردیم بدجنس نیست!



...اما آن پسر جوان دیگر در حمایت طلسم نیست، چون با رفتار سخاوتمندانه‌اش تنها شانس زنده ماندن را از خود دور کرده؛ قوانین ما غیر قابل تغییر اند و دوستش کشته خواهد شد!...



نه، هو آسکار، رفتارت شریفانه بود، با این عملت باعث شدی که زندگی این پسر بچه نجات پیدا کنه، چون این طلسم حامی‌اشه...



آدمخواری وحشی... باید به پیپ بکشم... اعصابمو آرام میکنه... پیپم کو؟ آهان! اینجاست... اما این دیگه چیه؟!...



واقفاً ایندفعه بدجوری گیر افتادیم! بله، درسته... اما باز جای شکرش باقیه که زورینو نجات پیدا کرده...



حالا این خارجی‌ها را ببرید و تا فردا زندانی کنید... چنین است اراده پسر خورشید!...



و اما درباره این پسر سرخ پوست، او را از رقایش جدا کنید و زنده نگاه دارید. اما تمام عمرش در این معبد خواهد ماند تا اسرار ما فاش نشود.



چه کنیم؟!... چطوری از اینجا خارج بشیم؟!...



اون آتیش بجون گرفته‌ها واسه ما روشن می‌کنن!



تمام شد دیگه... حالا هیچ احتیاجی بهش نداریم... ما که نباید غصه آتش روشن کردن رو بخوریم...



آه! بله، حالا یادم اومد... همون روزنامه‌ای که فشنکهارو توش پیچیده بودم...





پیپتو بده من کاپیتان، من به ذره بین کوچولو دارم، باهاش روشن می کنم...

یه ذره بین...! آه! بله...



لنت بر شیطان! کبیرتو گم کردم!



تازه اگه بتونیم میلههارو در بیاریم، بیفایده است. زیرش یه دره عمیقہ...!



شاید بشه این میلهها را یه کاری کرد...

?



جالبه بله... اما این اینکها حتماً همینطوری مارو به آتیش میکشن!...



بله دیدم...! فوق الماده است!... خیلی جالبه...!



لنت بر شیطان! روشن شد! آره، می بینی...!



همین هنگام، در اروپا

رئیس، همه جای آمریکای جنوبی رو گشتم، هیچ نتیجه ای نداشت. تن تن، کاپیتان پر دفسور تورنسل انکار آب شدن رفتن تو زمین، از اونم بالاتر، رفتن تو زمین



تو چکار داری میکنی، میلو!... این کاغذرو از کجا آوردی؟



پیپم...! پیپ نازنینم...! شکست! لنت به این شانس!



... شاید هم از آئینه های مخصوص استفاده کنن، همون کاری که آرشیمند واسه آتش زدن کشتی های رومی ها در بندر سیراکیوز کرد.

پیپم!



این همون کاریه که پر دفسور تورنسل می کرد دوست عزیز، حتماً اینطوری پیداشون می کنیم...



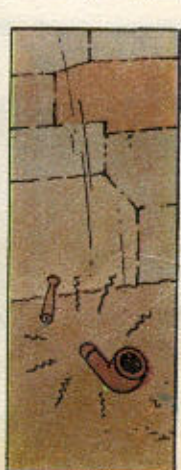
عجب...! خوب روش تازه چیه؟

رئیس، اجازه بدین که این مسئله کاملاً محرمانه و سری بمونه. شما که میدونین ما عادت نداریم روشهامون رو افشا کنیم.



حالا تصمیم گرفتیم تحقیقاتمون را در جاهای دیگه، و با روشهای کاملاً تازه ای ادامه بدیم.

از اونم بالاتر، ما این تصمیم رو گرفتیم.







کاپیتان، کاپیتان، نجات پیدا کردیم! ...  
نجات پیدا کردیم!... چطوری...  
توضیح بده...!



حالا میگویم... من... اما نه... بهتره در این  
باره چیزی بهت نگویم، ممکنه اشتباه کرده باشم  
و خوشم نمیداد بیخودی تورو امیدوار  
کرده باشم...  
اما، آخه...



گوش کن کاپیتان، بمن اطمینان داشته باش  
و قول بده اطاعت کنی، سعی نکن از چیزی  
سردر بیاری... بعداً همه چی رو خواهی فهمید  
باشه، اما...



قبوله!... یادت باشه بمن قول دادی، هان...!  
فقط حوصله داشته باش... فعلا بیست و دو بده واست  
درست کنم... بعداً ان شاء الله!



برج ایفل در همین لحظات... در آن سوی



عجب! او نا که اینجا نیستن!... خیلی عجیبه!...  
پانددول نشون می داد که او نا در جای خیلی بلندی  
هستن...



صبح روز بعد...  
بسیار خوب بیگانه ها، آیا روز و ساعت  
مرگتان را معلوم کردید...؟



بله، ای پسر مقدس خورشید... من ما یلیم... ما ما یلیم که...  
بله... هیجده روزدیگه در ساعت یازده بمیریم... اون  
ساعت درست لحظه تولد دوست من کاپیتانه... ومن...  
؟



تن تن، مگه دیوونه شدی...!  
اون روز که...  
ساکت کاپیتان، مگه  
قول ندادی اطاعت  
کنی!...



خیلی خوب، باشد!... هیجده روزدیگه، درست در ساعتی که  
خودتان خواستید کیفرگناها نتان را خواهید داد... نگهبانان  
اینجا را ببرید... از این به بعد، از آنها خوب نگهداری  
کنید و هر چه خواستند برایشان فراهم کنید!...



چند لحظه بعد...  
سینیورها، اینجا تالار قصر، از این به بعد  
شما اینجا اقامت کرد...

روزها گذشت .

با فردا شش روز دیگه  
مونده، لعنت بر شیطان...  
آخ عجب گرفتار شدیم ا



همه چیز بروقف مراده... همه چی امن و امانه... هیجده  
روز دیگه ماروزنده زنده کباب می کنن، آقا میگه خیالت  
آسوده باشه...! بقول دوستم دو پونفت باید بکم، از اونم  
بالاتر، خیالت آسوده باشه

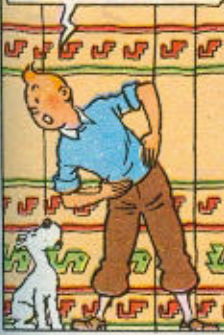


حالا ممکنه واسم بکی مقصودت از این کارها چیه ؟

نه کاپیتان... هنوز نه... فقط یه چیز  
بهت میگم، خیالت کاملاً آسوده باشه .



چکار میشه کرد کاپیتان!  
آدم باید نرمش بدنش روز  
حفظ کنه...



خیلی با مزه است... فقط تا  
پنج روزدیگه زنده ایم،  
ازنوقت تو داری ورزش  
می کنی... واقماً عجب وقت  
مناسی پیدا کردی ا



روز بعد...



روز بعد...



چطور از اینجا خارج بشیم...؟ کسی  
ممکنه بیا کمک کنه...؟ شاید زورینو  
به کاری بکنه...

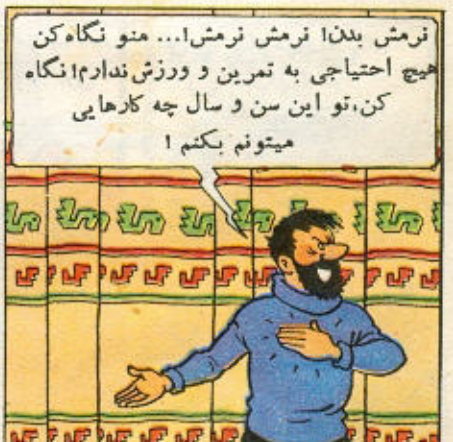


آهان!

ماشا الله...!



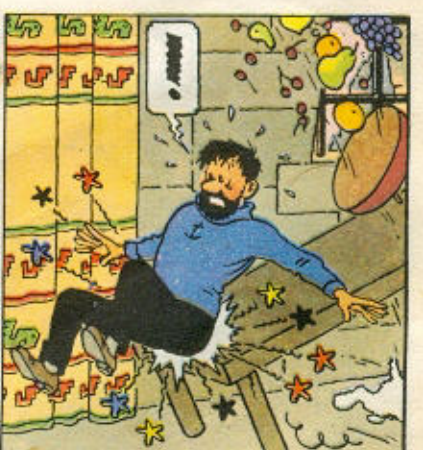
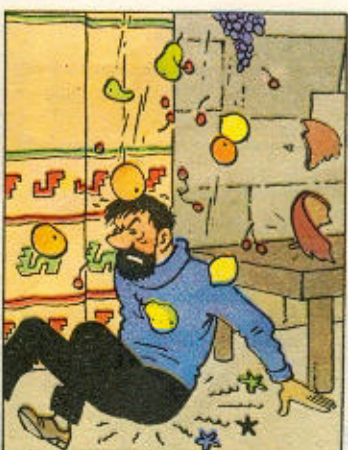
پاها جفت، بدون دویدن،  
از روی این میز می پریم...



نرمش بدن! نرمش نرمش... منو نگاه کن  
هیج احتیاجی به تمرین و ورزش ندارم! نگاه  
کن، تو این سن و سال چه کارهایی  
میتونم بکنم!



فکر می کنی خیلی  
مضحکه...؟



چهار روز مانده...

من نمیذارم منو مثل یه جوچه ناقابل کباب کنن... باید حتماً فرار کنیم.

خودت میدونی که اینکار غیرممکنه.



سه روز مانده...

لعنت خدا بر شیطان! چکارمیشه کرد؟

واه چقدر راه میره. سر گیجه گرفتم...



دو روز مانده...

همینطور راحت گرفتی خوابیدی، لعنت بر شیطان!... باشو یه کاری بکنیم!...

اطمینان داشته باش کاپیتان. دو روز دیگه نجات پیدا می کنیم...



یک روز مانده...

نموم شد!... دیگه هیچ امیدی نیست!... هرگز اینقدر ناامید نشده بودم!



در همان لحظات...

پاندول میکه اونا باید خیلی پائین باشن...



روز بعد...

لعنت خدا بر شیطان!... همش چند ساعت دیگه زنده گیمون باقی مونده!... و تنها کاری که میتونی بکنی اینه که واسه هزارمین دفعه روزنامه لعنتی پد بخونی!

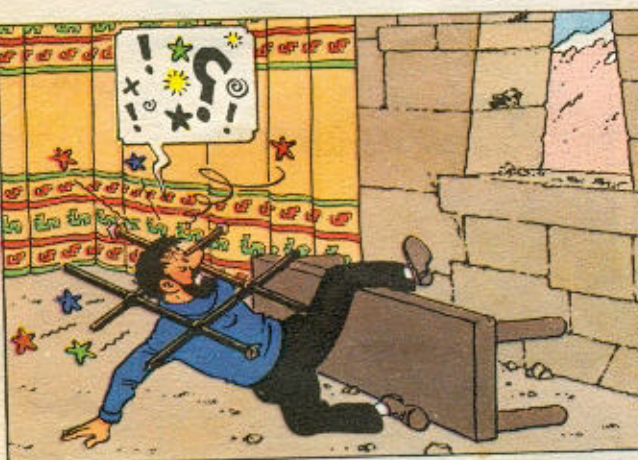


دانشمندان سوئسی

بطرف کوردیلر در آند حرکت کردند. آنها روز... بقیه اش پاره شده...



آه، اگه این میله‌های لعنتی نبودن، مدت‌ها پیش از این هلقه‌دنی خلاص شده بودم!



خلاص... آزاد شدیم!... زود نزن... عجله کن... فرار کنیم...

اینکار رو نکن کاپیتان، استخوانات خورد میشه!



هاااا خیلی بموقع رسیدیم!

لعنت بر شیطان! دیدی دیر شد...





دنگ

هرگزا



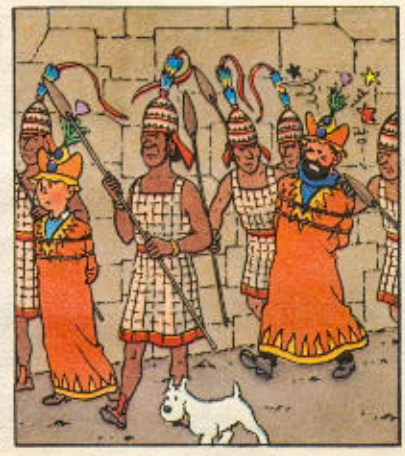
لباس را بپوشانید.



قانون است! باید اطاعت کنید...  
گفتم هرگزا... و وقتی من بگم  
هرگز، یعنی هرگزا  
کاپیتان، چرا  
لم میکنی...



وقت مرگ فرا رسید.  
بهتره لباس مخصوص  
قربانیان را بپوشید.  
پوشم؟! هرگزا...  
من این لباس خوابدرو  
هرگزا...



هیزمها! هیزمها اونجان! خیال  
کردن من می‌دم اون بالا...  
هرگزا



استخوانات که نشکسته  
کاپیتان!  
بگمانم به اتفاق غیرطبیعی  
داره می‌افته!...



باید هرطور شده از  
دست این دیوونه‌های  
کله خراب فرار کنم!





ولم کنید!... نمیخوام اونارو بکشین...



این دستگاه دیگه چیه؟

همون ذره بینه که باید مارو آتش بزنه.

...؟نه



قربانی شروع شود!... کشیش بزرگ معبد به قربانگاه نزدیک شود!...



ساکت ای خارچی کشیف!... چگونه جرئت می کنی با خورشید سخن بگویی؟



ای خورشید نیرومند، به همه نشان بده که ما پل نیستی، کشته بشویم.



بس کن ای هو آسکار!... خدای خورشید به سخنانت وقعی نمی گذارد.

گرررر

؟

؟



ای پاشاکاماک، ستاره نیرومند روز، تو که زمین را آفریدی و بدان روشنایی می بخشی، با اشعه انتقامجوییت این هیزمها را شعله ور کن!...



اما... اما مثل اینکه راست می گه... چه اتفاقی داره می افته انکته منم دیورنه شدم!... این واقعا جادوگریه!...



متشکرم ای ستاره مقتدر!... متشکرم ای خورشید!... تو دعای مرا شنیدی... اشعهات نقصان می گیرد...



پسر بیچاره! عقلشو از دست داده!

نه، نه، کلاه توهم خیلی قشنگه.

ای پاشاکاماک بزرگ! از تو استعدا دارم قدرت بی پایانت را نشان بدهی!... اگر نمیخواهی ما قربانی بشویم، در مقابل همه، چهره نورانیت را بیوشان...



!



کسوف !!!

کسوف ...!

کسوف ...!

چرا اینقدر به  
خوب کسوف  
هیجان اومدی،  
شده دیگه ...

اودووو!



آه این صحنه وحشت، عالی  
بازی شده ... و اینکه صبر  
کردن تا این صحنه رو هنگام  
کسوف بگیرن جدا به ...  
شاهکاره!



ای خورشید! ستاره مقدس روز، تمنا میکنم،  
رحیم باش! ... بر بندگانت بخشایی، به این  
فرزندانت رحم کن و نورت دبر آنها بر افشان!

اودووو!



بسیار خوب، ای اینکای نجیب،  
من به حرفت اعتماد می کنم ... تو  
هم مطمئن باش، الان دستور  
می دم خورشید دوباره ظاهر  
شود ...

اودووو!



رحم کن ای خارجی! تمنای کنم ...  
کاری کن که خورشید دوباره روشن  
شود ... هرچی بخواهی بتو میدم!



متشکرم ای ستاره نیر و مند  
روزا ... متشکرم که دعای این  
خارجی جوان را پذیرفتی!



عالی بود ...  
فوق العاده بود ...!

خوب کاپیتان! ... روزنامه خاطرت  
هست ... حالا فهمیدی ...!



به پاشا کماک سوگند!  
خورشید از اطاعت کرد ...  
زودا زودا! آنها را آزاد  
کنید!



در همین لحظات ...

اینجا نیستن ... اما پاندول  
نشون می ده جایی که اونا هستن  
خیلی تحرك داره ...



د آفتاب مهتاب چه رنگه ...!

کاپیتان به خورده  
جلوی خودتو بگیر،  
آخه ناسلامتی ما به  
خورشید ستور می دیم!

روز بعد...

ای خارجی‌های نجیب! شما دیگر آزاد هستید... دستور میدم شما را تا پائین کوهها هدایت کنند...

خیلی متشکرم ای پسر مقدس خورشید، ولی از شما به تقاضای داریم...



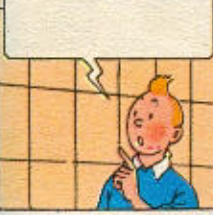
در کشور من، هفت دانشمند هستند، که فکر میکنم هنوز هم بخاطر نفرین تو رنجهای وحشتناکی میکشند. میدانم چطور آنها را در اختیار خودت نگه میداری، ولی خواهش میکنم به شکنجه‌های آنها خاتمه بده.



این اشخاص آمده بودند اینجا و می‌خواستند مقبره‌های مارو غارت کنند و ثروت مقدس مارو بدزدند. آنها باید به سزای اعمالشون برسند.



له، ای پسر مقدس خورشید! آنها برای دزدی نیامده بودن. آنها می‌خواستن به همه جهانیان نشان بدن که شما در گذشته چه تمدن عظیمی داشتید و تمدن شما...



بسیار خوب! حرفت را باور می‌کنم... خواهش میکنم با من بیایید، ای خارجیان، تا جلوی چشم شما به شکنجه آنها خاتمه بدهم...



اینها هفت مجسمه مومی هستند. هر یک نمونه یکی از آدمهایی است که میخواهی آنها را ببخشم. از اینجاست که بوسیله سحر و جادو آنها را عذاب میدهم. از همینجا هم به عذابشان خاتمه خواهم داد...



مجسمه‌های مومی... حدس می‌زدم... پس اون گلوله‌های کریستال مال چه؟

توی این گلوله‌ها، مایع مقدسی است که از کوکا میگیریم... این مایع، قربانی‌های ما را به خواب عمیقی فرو میبرد. و آنها را زیر قدرت کشیش بزرگ قرار میدهد تا هوامی که شکنجه شروع بشود...



حالا فهمیدم! کشیش بزرگ مجسمه‌ها رو شکنجه می‌ده و بوسیله سحر و جادو اون دانشمندان عذاب می‌کشن، یعنی شکنجه به اونا منتقل میشه.

هو آگو، مجسمه‌ها را از بین ببر...



در همان لحظه در اروپا...



اینجا چکار می‌کنم؟...



لو به پن! تو هم اینجا بایی؟!

کلرمون... چی شده که...

هان چه اتفاقی افتاده؟...



شارل، تو اینجا چکار می‌کنی؟...

خودم نمیدونم، ساندروز... تو چرا اینجا بایی؟!



چه اتفاقی افتاده؟...

چی شده که تو این بیمارستان افتادم؟...





روز بعد...

خوب زورینو، پس تو تصمیم گرفتی همینجا بمونی... خدا نگهدارت... شاید به روزی، کسی چه میدونه، باز همدیگر رو دیدیم...

خدا حافظ تن کن عزیز.



قبل از اینکه از شما بشوم، خارجی نجیب، می خواستم خواهشی از شما بکنم...

میدنم چه می خواهی ای پسر مقدس خورشید... در این مورد خیالت کاملاً راحت باشه...



قسم می خورم که هرگز محل معبد خورشید رو به هیچکس نکم...

برادر عزیز منم قول میدم!... در آتش جهنم بسوزم اگه یک کلمه حرف در این باره بزنی!



منم قسم می خورم هرگز تو هیچ فیلم دیگه ای شرکت نکنم، حتی اگه هالیوود به عالمه طلا بمن بده، قول میدم.



متشکرم، بشما اعتماد دارم... اینهم راهنما و لاماهای شما... لعنت بر شیطان!... باز لاها!



ممکنه خواهش کنم یکی از کیسه ها بی که روی این لاماهاست باز کنید؟



لعنت بر شیطان!... باور نکردنیه... طلا... الماس... سنگهای قیمتی...



خیلی متشکرم پسر مقدس خورشید، اما نمیتونیم این هدایارو قبول کنیم...

البته اگه خیلی اصرار کنید...



اینها در مقابل ثروت این معبد چیزی نیست!... وانگهی، چون قول دادید راز ما را افشا نکنید، بایئد چیزی به شما نشان بدهم.



روزها گذشت...



جداً تأیید میکنم  
که اینطور فاکلی طلا  
هست، پان دوله هرگز  
اشتباه نمیکند.



این گنجینه اینکاست، همان گنجی که فاتحین  
اسپانیایی سالها بدنبالش می گشتند...



آب... کاپیتان حالا آب می خوره...  
هیچ سرد نمیارم...



ممکنه این تفنگ منو به دقیقه  
نگه داری؟



خوب سینهورها! اینجا خدا حافظی کرد، شما  
سوار ترن شد و رفت بکشور خودتون... آدیوس  
سینهورها، خورشید پشت و پناهتون باشه!

به دقیقه صبر کن،  
به کاری دارم...



انقمام رو از تو گرفتم، لعنتی! مدتها بود  
که واسم عقده شده بود!







